



درس تفسیر سوره مبارکه فصلت - جلسه ۲۴

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۵۲) سَتُرِيدُمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ  
فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ  
أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴)﴾

ارتباط بخش‌های هفت‌گانه سوره فصلت با قرآن و جمع‌بندی آن درباره مبدأ

سوره مبارکه «فصلت» در آغاز آن از عظمت قرآن شروع کرده و فرمود: ﴿حَمْدٌ \* تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾<sup>۱</sup>  
«حوامیم»<sup>۲</sup> هفت‌گانه معمولاً درباره عظمت قرآن شروع می‌کنند. تقریباً شش - هفت بخش از این سوره مبارکه  
«فصلت» درباره قرآن کریم است؛ بخش اول آن این است که فرمود: ﴿تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* كِتَابٌ فَصَّلْتُ  
آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾<sup>۳</sup> در بخش دوم آنها گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ

۱. سوره فصلت، آیات ۱ و ۲.

۲. حوامیم، نام گروهی سوره‌های چهارم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف شریف می‌باشد که با حروف مقطعه «حم» (حاء، میم) آغاز می‌شوند. این سوره‌ها به ترتیب عبارت‌اند از: «غافر (مؤمن)، فصلت، شوری، زخرف، دُخان، جاثیه و احقاف». به مجموع این سوره‌ها «ذوات حم» یا «آل حم» نیز گفته‌اند. این هفت سوره مکی بوده و به همان ترتیب مصحف نازل شده‌اند و حتی نزول آنها را نیز یک‌جا دانسته‌اند.

۳. سوره فصلت، آیات ۲ و ۳.

بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ فَاَعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ<sup>۱</sup> که هر کدام از این دو بخش جداگانه بحث شد. در بحث‌های بعدی اینها گفتند که این قرآن ﴿لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ﴾<sup>۲</sup> که نگذاشتند این کتاب در جامعه منتشر شود. باز در بخش دیگر خدای سبحان فرمود: ما اگر این کتاب را به صورت عربی نمی‌فرستادیم یا بر غیر عرب می‌فرستادیم، اینها بهانه داشتند؛ اما به لسان عربی مبین فرستادیم، يك؛ مخاطب ما هم «أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ»<sup>۳</sup> است، دو؛ بنابراین هیچ بهانه‌ای ندارند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ﴾<sup>۴</sup>. در بخش‌های دیگر فرمود: ﴿مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ﴾<sup>۵</sup> و قرآن از همین قبیل است که «داعی الی الله» است. درباره حقانیت قرآن هم فرمود: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾<sup>۶</sup>. اینکه صدر سوره به «تنزیل» قرآن پرداخت، بعد بهانه‌های آنها را به عنوان ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ﴾ ذکر کرد، بعد دسیسه آنها را به عنوان ﴿لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ﴾ ذکر کردند، بعد عظمت قرآن را به عنوان ﴿مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ﴾ یاد کرد، بعد صیانت قرآن را از هر بطلانی با ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ﴾ ذکر کرد، بعد بهانه‌های اینها را گرفت و فرمود: ﴿لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا﴾ که اینها بهانه می‌گیرند، در بخش‌های پایانی که تقریباً بخش هفتم می‌شود، بعد از اقامه آن برهان و مانند آن به موعظه حسنه پرداخت. فرمود: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ﴾؛ - حالا همه این بهانه‌ها گذشت - اگر این کتاب از نزد خدا باشد و شما قبول نکرده باشید، چه جوابی دارید؟ بعد از گذشت آن شش - هفت بخش که «برهان»، «حکمت» و «جدال احسن» بود، این مرحله با موعظه حسنه دارد اینها را بیدار می‌کند: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ﴾ بود، ﴿وَوَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ

۱. سوره فصلت، آیه ۵.

۲. سوره فصلت، آیه ۲۶.

۳. مفاتیح الغیب، ج ۱، ص ۶۹.

۴. سوره فصلت، آیه ۴۴.

۵. سوره فصلت، آیه ۳۳.

۶. سوره فصلت، آیه ۴۲.

أَحْسَنُ<sup>۱</sup> بود که بخش سوم است، بین آن «حکمت» و «جدال أحسن» فرمود: آنها را به «موعظه حسنه» موعظه کن: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾، این الآن موعظه حسنه است. فرمود: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ﴾ چه جوابی دارید؟ ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾؛ فاصله‌تان از حق خیلی زیاد خواهد بود، در کنار حق نیستید که فوراً دسترسی به حق داشته باشید، در شقاق بعید هستید، چون بین حق و باطل فاصله زیاد است؛ آن‌گاه در جمع‌بندی آیات سوره مبارکه «فصلت»، آن به مبدأ و معاد برمی‌گردانند.

### ناتمامی دیدگاه ارتباط آیات پایانی سوره فصلت با قرآن

اگرچه سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) و بعضی از مفسران دیگر، این بخش پایانی را به قرآن برگرداندند؛<sup>۲</sup> اما در قرآن ما چنین آیاتی نداریم که خدا بفرماید من آیات آفاقی و انفسی خودم را نشان می‌دهم تا معلوم شود قرآن حق است، این‌گونه از تعبیرات راجع به توحید است که من آیات آفاقی و آیات انفسی را نشان می‌دهم تا روشن شود که خدا «حق» و واحد و «لا شریک له» است، این ﴿سُتْرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ﴾ که «أَنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الْحَقُّ» این در قرآن سابقه ندارد؛ اما آیات خود را نشان می‌دهیم تا روشن شود «الله» موجود است، واحد است، احد است و «لا شریک له»، این موارد هست.

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۴۰۴؛ «قوله تعالى: ﴿سُتْرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ إلخ، الآفاق جمع أفق و هو الناحية و الشهيد بمعنى الشاهد أو بمعنى المشهود و هو المناسب لسياق الآية و ضمير «أَنَّهُ» للقرآن على ما يعطيه سياق الآية و يؤيده الآية السابقة...».

مطلب دوم، اینکه گفته می‌شود ما در فصل سوم؛ یعنی صفات فعل حق تعالی بحث می‌کنیم، نه تنها برای این است که روایات فراوانی دارد در ذات حق تعالی بحث نکنید، آنها تقریباً ارشادی است و نهی مولوی نیست، بلکه برای آن است که بحث درباره ذات اقدس الهی مستحیل است، چون او حقیقی است نامتناهی، يك؛ بسیط هم هست، دو؛ آن وقت انسان از چه چیزی بحث کند؟ اگر ذاتی مرکب از اجزایی باشد، می‌شود درباره يك جزء آن بحث کرد، بگوییم ما به اندازه خودمان درباره او سخن می‌گوییم؛ این مثل اقیانوس نامتناهی نیست تا کسی بگوید من به اندازه خودم شنا می‌کنم یا به اندازه خودم آب می‌گیرم، چون اقیانوس مرکب است و اجزا دارد، انسان اگرچه از عمق و سطح و میانه آن محروم است؛ ولی از يك گوشه ساحل آن می‌تواند آب بگیرد؛ اما اگر حقیقی نامحدود و بسیط بود، جزء ندارد تا کسی بخواهد درباره او بحث کند، او مفهوم نیست تا به ذهن بیاید! عین خارجی است و عین خارجی هم که جزء ندارد، انسان در رابطه با کجای او بحث کند؟ چطور بحث کند؟ اینکه گفتند شما «لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ»،<sup>۱</sup> این تقریباً نهی ارشادی است؛ یعنی نروید که غمی شود و اگر رفتید آسیب می‌بینید، سرگردان می‌شوید، متحیر و گمراه می‌شوید. درباره ذات اقدس الهی هیچ احدی راه ندارد، ما هم مکلف به این استدلال و برهانیم، نه مکلف به شهود؛ از نظر استدلال و برهان، بله برهان راه دارد. در استدلال‌های مفهومی «جهان» مخلوق است و خالق دارد؛ معلول است و علّی دارد؛ اثر است و مؤثر دارد، ما با همه این برهان‌های فلسفی و کلامی می‌توانیم راه پیدا کنیم و بیش از این هم مکلف نیستیم! اینها به ما می‌گویند که در خارج از ذهن حقیقی هست. این مفاهیم، حتی مفهوم «الله» به حمل اوّلی «الله» است، وگرنه به حمل شایع يك صورت ذهنی و يك مفهوم است. همان بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) گرچه مرسلأ در کتاب‌ها آمده؛ ولی حرف مُتَقَنی است که فرمود: «كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ

مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»<sup>۱</sup> و ما بیش از این هم مکلف نیستیم که این مفاهیم مصداقی دارد و آن «الله»

است و ما او را عبادت می‌کنیم و به او سر سپرده‌ایم؛ این مفهوم از واقع حکایت می‌کند و ما به واقع دسترسی

نداریم، این درباره ذات اقدس الهی است و اختصاصی به ما ندارد؛ «ما سوی الله»، عرش و کرسی، فرشته‌ها و

انسان‌های کامل و انبیا این‌طور هستند که به ذات اقدس الهی راه ندارند و اینکه گفته می‌شود «آب دریا را اگر

نتوان کشید»<sup>۲</sup> این يك تمثیل ناصوابی است، برای اینکه آب دریا را چون مرکب است به قدر تشنگی می‌شود چشید،

جزئی دارد؛ اما اگر چیزی بسیط بود و جزیی نداشت، هرگز نمی‌شود که هر کسی به اندازه خود خدا را بشناسد.

بله، خدا چون طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج‌البلاغه تجلی کرده است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِحَقِّهِ

بِحَقِّهِ»<sup>۳</sup> جهان تجلیات الهی است، ظهورات الهی است و فیض الهی است، این ذات اقدس الهی اول آینه را خلق

کرد، چون همه موجودات «آیت» هستند و او را نشان می‌دهند، بعد در مقام فعل تجلی کرد، همه موجودات «الله» را

درك می‌کنند؛ اما هر کدام به اندازه خودشان؛ اینکه می‌گویند هر کدام به اندازه خودشان، در مرحله نازله است، نه

در مرحله عالی! نه اینکه همه می‌روند آن‌جا و هر کسی به اندازه خود وارد می‌شود، بلکه هر کسی در جای خود

هست، يك؛ تجلی خدا را در جای خود درك می‌کند، دو؛ مثل آینه‌های متفاوتی که وقتی «شمس» با تمام وجودش

می‌تابد، - نه اینکه با بعضی از وجود - منتها آینه‌ها مختلف هستند و هر آینه به اندازه خودش «شمس» را درك

می‌کند، پس درباره ذات، احدی راه ندارد. صفات ذات هم مثل حیات، علم، قدرت و مانند آن که عین ذات

می‌باشند، چون آنها هم نامتناهی هستند، به هیچ وجه درباره کُنه آنها هم راه نیست. این است که تمام بحث‌ها، از

اول تا آخر بحث‌های تفسیری و غیر تفسیری به مقام سوم و فصل سوم، یعنی مقام فعل برمی‌گردد، برای آن است

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۲. مثنوی معنوی دفتر ششم، بخش ۱؛ «آب دریا را اگر نتوان کشید \*\*\* هم ز قدر تشنگی باید چشید».

۳. نهج‌البلاغه (الصبحی صالح)، خطبه ۱۰۸.

که فعلِ الهی ممکن است، چون مخلوق و اثر اوست، يك؛ متناهی است و عدم تناهی آن به «لا یقفی» است، دو؛ مقابل دارد، سه و این تعبیر لطیف مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) که بیان می‌شود يك ضابطه خوبی است، چهار.

### ضابطه تشخیص صفات ذات از صفات فعل

مرحوم کلینی مستحضرید کتاب جامع کافی را که مرقوم فرمودند، غالباً فقط حدیث را نقل کردند، خیلی کم اتفاق افتاد که ایشان فرمایشی داشته باشند؛ ولی در همان جلد اول، در باب صفات ذات و صفات فعل<sup>۱</sup> يك ضابطه خوبی ذکر کردند، فرمودند این جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر که اسمای الهی و صفات را ذکر می‌کند، این صفات الهی دو قسم هستند: بعضی‌ها مقابل دارند، يك؛ خدا به هر دو مقابل متّصف می‌شود، دو؛ معلوم می‌شود این صفت، صفت فعل است، سه؛ مثل «رضاء و غضب»، «احیاء و إماتة»، «شفاء و مرض»، «قبض و بسط» و مانند آن که خدای سبحان گاهی به «شفاء» متّصف است، می‌گوییم «شفاء» داد و گاهی می‌گوییم شفا نداد؛ گاهی به «احیاء» متّصف است و گاهی به «إماتة»؛ گاهی به «رضاء» متّصف است و گاهی به «غضب»؛ گاهی به «قبض» متّصف است و گاهی به «بسط»؛ اینها صفات متقابل هستند که خدای تعالی به هر دوی اینها متّصف می‌شود؛ ولی صفات ذات مانند علم مقابل ندارد، خدا به مقابل علم که جهل است متّصف نیست، مقابل قدرت که عجز است متّصف نیست، مقابل حیات که موت است متّصف نیست؛ اینها صفات ذات می‌باشند و نامتناهی هستند، آن صفاتی که مقابل دارد و خدا به هر دوی آنها متّصف است که گاهی این صفت هست و گاهی این صفت نیست، معلوم می‌شود اینها صفات فعل هستند؛ یعنی خارج از ذات هستند؛ زیرا اگر اینها عین ذات باشند، یکی گاهی باشد و یکی نباشد؛ یعنی - معاذ الله - گاهی ذات هست و گاهی ذات نیست. این ضابطه‌ای که ایشان بیان کردند، ضابطه خوبی است؛ صفاتی که مقابل

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۱۱؛ «إِنَّ كُلَّ شَيْئَيْنِ وَصَفَتَ اللَّهُ بِهِمَا وَكَانَا جَمِيعًا فِي الْوُجُودِ فَذَلِكَ صِفَةٌ فَعِلٌ وَ تَفْسِيرُ هَذِهِ الْجُمْلَةِ أَنَّكَ تُثَبِّتُ فِي الْوُجُودِ مَا يُرِيدُ وَ مَا لَا يُرِيدُ وَ مَا يَرْضَاهُ وَ مَا يُسْخِطُهُ وَ مَا يُجِبُّ وَ مَا يُبْغِضُ فَلَوْ كَانَتِ الْإِرَادَةُ مِنْ صِفَاتِ الدَّاتِ مِثْلَ الْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ كَانَ مَا لَا يُرِيدُ نَاقِضًا لِتِلْكَ الصِّفَةِ وَ لَوْ كَانَ مَا يُجِبُّ مِنْ صِفَاتِ الدَّاتِ كَانَ مَا يُبْغِضُ نَاقِضًا لِتِلْكَ الصِّفَةِ أَلَا تَرَى أَنَّ لَا نَجْدَ فِي الْوُجُودِ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ كَذَلِكَ صِفَاتُ دَاتِهِ الْأَزَلِيِّ...».

دارند؛ گاهی هست و گاهی نیست، از این معلوم می‌شود خارج از ذات است؛ «رضاء و غضب» الهی این طور است که گاهی راضی است و گاهی راضی نیست، «قبض و بسط» این طور است، «احیاء و إماتة» این طور است، «خَلق و غیر خَلق» این طور است، «اعطاء و منع» این طور است، برابر حکمتی که دارد، گاهی می‌دهد و گاهی نمی‌دهد. اگر این صفات عین ذات باشند، چون این صفات گاهی هست و گاهی نیست - معاذ الله - لازمه آن این است که ذات گاهی باشد و گاهی نباشد، پس اینها بیرون از ذات هستند، وقتی بیرون از ذات شدند می‌شود ممکن، بعد ما با ممکنات سر و کار داریم؛ یعنی با «فیض» او، «ظهور» او، «احیاء» او، «إماتة» او و با «خَلق» که صفت فعل اوست ارتباط داریم.

### لزوم تفکیک بین صفات ذات با صفات فعل

مطلب بعدی آن است که ما این ادعیه مثل جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر همه اینها را می‌خوانیم و درباره همه اینها می‌گوییم که «الله» به اینها متّصف است؛ ولی این بحث به عنوان ضابطه قبلاً هم بازگو شد که در هر قضیه موضوع و محمول با هم متّحدند، در این جوشن کبیر «الله» که موضوع است با همه اینها متّحد است و همه اینها هم با «الله» متّحدند؛ امّا تعیین محور اتّحادِ موضوع و محمول در قضایا، به دست محمول قضیه است نه موضوع قضیه، ما اگر موضوع قضیه مان «الله» باشد، رابط ما هم «هو» باشد که به «الله» برگردد، اینها کافی نیست که ثابت کند این محمول عین ذات موضوع است؛ باید خود این محمول را ببینیم. موضوع اگر «الله» باشد و رابط بین موضوع و محمول هم «هو» باشد که به «الله» برمی‌گردد، هیچ کدام اینها دلیل بر این نیست که این اتحاد در مقام ذات است. تعیین مدار اتحاد به دست محمول قضیه است، اگر محمول قضیه صفت ذات بود، این اتحاد در مقام ذات است که می‌گوییم «هو العلیم»، «هو الحی»، «هو القدیر» و مانند آن و اگر محمول فعل حق تعالی بود که این وصف فعلی حق تعالی بود،

اتحاد در مقام ذات نیست، بلکه در مقام فعل است و در مقام فعل وقتی اتحاد شد؛ یعنی فعل خدا با این صفت متّصف است، نه ذات خدا؛ مثالی قبلاً داشتیم که از آن مثال می‌شود به این «ممثل» پی برد: ما الآن سه قضیه داریم که می‌گوییم: «زیدٌ هو ناطقٌ» این يك قضیه است، در قضیه دیگر می‌گوییم: «زیدٌ هو عالمٌ» این دو قضیه، در قضیه سوم می‌گوییم: «زیدٌ هو قائمٌ» این هم سه قضیه؛ در هر سه قضیه موضوع قضایای سه‌گانه زید است، يك؛ ضمیر «هو» هم به زید برمی‌گردد، دو؛ در هر سه قضیه موضوع و محمول هم با هم متّحد هستند و اگر متّحد نباشند که قضیه صادق نیست، سه؛ امّا مرکز اتحاد کجاست؟ مرکز اتحاد را زید تعیین نمی‌کند، مرکز اتحاد را آن «هو» تعیین نمی‌کند، مرکز اتحاد موضوع و محمول قضیه به دست محمول قضیه است. ما در قضیه اولی<sup>۱</sup> وقتی می‌گوییم: «زیدٌ هو ناطقٌ»، چون ناطق «علی المتعارف» ذاتی انسان است، معلوم می‌شود مدار اتحاد موضوع و محمول مقام ذات است؛ وقتی گفتیم «زیدٌ هو عالمٌ»، علم چون ذاتی انسان نیست، پایین‌تر از ذات است و وصف اوست، می‌گوییم محور اتحاد موضوع و محمول قضیه ذات نیست، وصف درونی اوست. در «زیدٌ هو قائمٌ» چون قیام نه عین ذات است و نه وصف نفسانی، بلکه به بیرون از ذات و نفس برمی‌گردد، يك وصف عارضی است که گاهی هست و گاهی نیست، می‌گوییم مدار اتحاد موضوع و محمول فعل انسان است، نه خود زید. درباره ذات اقدس الهی ما این تثلیث را نداریم که صفت جدای از ذات باشد، صفات ذاتی خدا عین ذات است؛ امّا صفات فعلی او مثل «زیدٌ هو قائمٌ» خارج از ذات است.

### امکان استناد بالإصالة صفات فعل به خدا و بالعرض به انسان کامل

چون صفات فعلی او خارج از مقام ذات است، ما با فعل او کار داریم که فعل او جزء ممکنات است و چون فعل او جزء ممکنات هست، این فعل را «بالإصالة» به «الله» نسبت می‌دهیم و به انسان‌های کامل هم به عنوان اینکه



مَظْهَر او هستند اسناد می‌دهیم؛ مثلاً «احیاء»، اگر به وسیله «اسرافیل» باشد محذوری ندارد، به وسیله مسیح (سلام الله علیه) باشد که ﴿أَخِي الْمَوْتَى﴾، چون ﴿بِإِذْنِهِ﴾<sup>۱</sup> هست باز هم اشکال ندارد؛ «إِمَاتَه» اگر به وسیله عزرائیل (سلام الله علیه) باشد اشکال ندارد، به وسیله فرشتگان زیرمجموعه عزرائیل (سلام الله علیهم) هم باشد اشکال ندارد، چون احیا و إِمَاتَه فعل حق است، يَكُ؛ به اذن حق است، دو؛ همین کارهای بلند را اگر به ذوات قدسی اهل بیت اسناد بدهیم «من الاحیاء و الاماتة و الخلق و الرزق» و کذا و کذا، هیچ اشکالی ندارد، برای اینکه «رزق» فعل خداست، يَكُ؛ فعل خدا ممکن است، دو؛ فرشتگانی که مدبّرات امر هستند به اذن خدا این کارها را می‌کنند، سه؛ انسان کاملی که معلّم فرشته‌هاست نتواند این کارها را به اذن خدا انجام دهد که نمی‌شود.

### ناتمامی دیدگاه منکرین توسل و شفاعت با توجه به صفات فعل بودن آن

بنابراین آنهایی که از توسّل و شفاعت و اینها طُرُقی نیستند، اگر این مسائل را تحلیل می‌کردند، می‌فهمیدند که حرف شیعه‌ها در آن محور سوم است؛ یعنی درباره فعل خداست، این فعل را مدبّرات امر انجام می‌دهند، این مدبّرات که امر شاگردان اهل بیت می‌باشند! این ﴿أَتُبْنُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾<sup>۲</sup>، این آدم که شخص معین نیست، این آدم حقیقت آدمیت است که امروز وجود مبارك ولیّ عصر مصداق کامل آن است. اگر انسان کامل خلیفه حق است و معلّم فرشته‌هاست، آن هم نه در حدّ تعلیم، بلکه در حدّ إنباء، کاری که به مدبّرات اسناد می‌دهیم را به خوبی می‌شود به اهل بیت اسناد داد. این بیراهه رفتن آنهاست که معنای توسّل و معنای شفاعت و مانند اینها را ادراک نکردند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

علت تمام مصیبت‌ها در بیانات نورانی حضرت امیر(علیه السلام) آمده است که فرمود این دین به اسارت بیگانه‌ها درآمده است: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»<sup>۳</sup> چطور می‌شود فرهنگ ملتی را به اسارت ببرند؟ این در نامه حضرت امیر به مالک است که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا»، دین که بود، حج بود، عمره بود، نماز بود، روزه بود، زکات بود، خمس بود، نماز شب بود، همه اینها بود، کجای آن اسیر بود؟ صریحاً در آن عهدنامه مالک فرمود شما که رفتی مصر به مردم مصر بگو تا مردم مصر هم بدانند وقتی در غدیر بسته شد و در سقیفه باز شد دین اسیر شد، کجای دین اسیر شد؟ «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا»! تمدن ما در تدین ماست، در فرهنگ ماست، در ادراک ماست، در کتاب و سنت ماست. مشکل اساسی این است که اینها هم به حوزویان آن روز، هم به دانشگاهیان آن روز، به علمای آن روز، به محققان آن روز، به آنها دیکته کردند و گفتند شما باور کنید که نمی‌فهمید! اینها هم گفتند که ما باور کردیم. آمدند حُسن و قُبْح عقلی را منکر شدند؛ یعنی چه؟ یعنی عقل نمی‌فهمد، وقتی عقل را از جامعه گرفتی چه چیزی برای جامعه می‌ماند؟ در این صورت خروجی آن یا تکفیری یا داعشی یا وهابی است، ولو در درازمدت، وقتی عقل را از مردم بگیری، به علما بگویی «ایها العلماء» از این به بعد شما نمی‌فهمید و اینها هم گفتند چشم! چطور می‌شود انسان حُسن و قُبْح عقلی را درک نکند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟ یکی از خطرات رقیق آن تفکر حرف ابن‌ابی‌الحدید است که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ... قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ»<sup>۴</sup> اگر حُسن و قُبْح عقلی باشد و عقل بفهمد که چه چیزی حُسن و چه چیزی قبیح است، صدور چنین کاری از خدا محال است، چطور مفضول را بر فاضل مقدم می‌دارد؟! بعد هم شما شکر می‌کنید! این

۳. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه ۵۳.

۴. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۳.

ادراك حُسن و قبح را از جامعه گرفتن، یعنی دین و عقل را اسیر کردن! خروجی آن بعد از مدتی یا وهابیت است یا داعشیت است، شما اصلاً براساس ادراك با اینها سخن نمی‌گویید. این بود که وجود مبارك حضرت امیر فرمود تمام خطرات این است که اینها فرهنگ مسلمان‌ها را به اسارت بردند، وگرنه ما قیام نکردیم و غدیر تشکیل نشد برای اینکه مثلاً مردم آزاد باشند. مردم بنده خدایند و آزادی از هوس بهترین فضیلت است؛ اَمَّا «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»، سقیفه آمده دین را به اسارت برده و ما آمدیم آن را آزاد کردیم، دین با عقل و علم مردم است!

### آشکار شدن «حق» هدف از نشان دادن آیات الهی

آن وقت این قرآن کریم می‌فرماید - به صورت فعل مضارع، حال و استقبال - پشت سر هم ما آیات خود را نشان می‌دهیم تا اینها با استدلال بفهمند که خدا حق است، يك؛ معاد حق است، دو؛ اگر خدا حق است که حق است؛ یعنی مبدأ و اگر معاد حق است که حق است؛ یعنی معاد، بین مبدأ و معاد آیا راه هست یا راه نیست؟ اگر ما اوّلی داریم و يك سومی داریم، يك وسط داریم یا نداریم؟ اگر از جایی شروع کردیم و به جایی ختم می‌شویم، به هر حال يك راه هست یا نه؟ راه همان صراط مستقیم است، همان دین است، همان وحی و نبوت است؛ اوّلی و سومی که ثابت شود، الاّ و لابد وسطی ثابت می‌شود. وحی و نبوت وقتی ثابت می‌شود که مبدأ و معاد ثابت شود؛ لذا قرآن کریم گاهی حدّ وسط وحی و نبوت را معاد قرار می‌دهد و می‌فرماید چون بعد از مرگ حساب و کتابی هست حتماً دین هست، چرا؟ چون وقتی حساب و کتابی هست، يك قانونی باید باشد، اگر مرگ پوسیدن باشد و بعد از مرگ خبری نباشد، دینی نیست. یکی از قطعی‌ترین، متقن‌ترین، محکم‌ترین برهان دین، مسئله معاد است؛ اگر آن‌جا هست و سؤالی هست و کتابی هست و جوابی هست، پس قانونی باید باشد. اگر اوّلی هست و آخری هست، پس راهی

هست. از اول و آخر بودن، صراط ثابت می‌شود و از بودن قیامت، دین ثابت می‌شود. بنابراین اصرار این بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» بر این است که اول و آخر حق است، هیچ ممکن نیست اول و آخر حق باشد و وسط نداشته باشیم. اگر از جایی آمدیم و به جایی می‌خواهیم برویم، راه می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ چطور می‌شود انسان اولی داشته باشد، آخری داشته باشد و راه نداشته باشد؟ راه همان صراط مستقیم و همان دین است؛ لذا آن عظمتی که اول و آخر دارد، چون هر دو به خدا برمی‌گردد، اول «هو الأول» است که خداست، آخر «هو الآخر»<sup>۵</sup> است که خداست، دین این وسط است، دین به اندازه اول و آخر نیست، بلکه دین فعل و دستور اول و آخر است؛ لذا اگر ثابت شود که «هو الأول» است «کما هو الحق» و ثابت شود «هو الآخر» است «کما هو الحق»، حقایق قرآن یقیناً ثابت می‌شود. بنابراین اینکه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) و بعضی از مفسران دیگر (رضوان الله علیهم) فرمودند این ضمیر به قرآن برمی‌گردد، این ظاهراً به همان حق، یعنی «الله» برمی‌گردد و در سایه ثابت شدن توحید، آن‌گاه مسئله وحی و نبوت هم ثابت می‌شود. فرمود ما مرتب آیات الهی را نشان می‌دهیم، آیات آفاقی را نشان می‌دهیم، آیات انفسی را نشان می‌دهیم تا معلوم شود خدا هست، بعد فرمود وقتی شما خدا را شناختید، می‌فهمید که به سوی او برمی‌گردید: ﴿إِلَهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ﴾؛ اینها شك در لقای الهی دارند، مبدأیت «اله» حق است، «لقاء الله» ضروری است، اگر مبدأ و منتها «حق» است، پس راه حق است.

### مقصود از آفاقی و انفسی بودن آیات

مطلب دیگر اینکه تنها آیه‌ای که کلمه «آفاق» در آن به کار رفته همین آیه است. منظور از «آفاق» یعنی بیرون، منظور از «أنفس»؛ یعنی درون؛ اما بسیاری از افراد در بیرون سیر می‌کنند و خیال می‌کنند که در درون سیر می‌کنند. يك وقت است کسی راه مدرسه را طی می‌کند، راه حوزه و دانشگاه را طی می‌کند، برهان فلسفی اقامه

۵. سوره حدید، آیه ۳: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

می‌کند، برهان کلامی اقامه می‌کند، با برهان تغیر ثابت می‌کند، برهان حرکت درست می‌کند، برهان حدوث درست می‌کند، برهان صدیقین درست می‌کند؛ این مفاهیم را ترتیب می‌دهد و به خدا می‌رسد، اینها درونی سخن گفتن و بیرونی فکر کردن است، اینها مفهوم است و مفهوم بیرون از ماست که در گوشه ذهن ما افتاده است، اینها هرگز آیات انفسی نیست. اگر کسی بگوید: روح مجرد است، هر مجردی يك مبدأ تجریدی دارد، خالق او قطعاً باید مجرد باشد، همه این براهین حق است! از راه «تجرد نفس» خدا را ثابت می‌کند، این حق است! اما بیرون از دروازه حرف می‌زند، برای اینکه با مفهوم سر و کار دارند، این آیات انفسی نیست. این نفسی که می‌گویند - این کلمه سه حرفی - این نفس به حمل اولی است؛ ولی بیرون به حمل شایع است، این با بیرون دارد حرف می‌زند. ممکن نیست کسی درون خودش را بشناسد و بتواند آرام باشد، آیات انفسی جای دیگر است، تمام اینها آیات آفاقی است که بیرون از ماست، يك سلسله مفاهیمی است که در گوشه ذهن ما افتاده که گاهی هست و گاهی نیست، گاهی فراموش می‌شود و گاهی دوباره برمی‌گردد، مانند اینهاست. آن کسی که خودش را در مشهد و محضر «الله» حضوراً می‌یابد، او آیات انفسی دارد.

### نشانه‌های رویت آیات انفسی در انسان

درباره خیلی از ائمه مخصوصاً وجود مبارک امام مجتبی (سلام الله علیه) نقل شده<sup>۶</sup> - در حالات امام سجاده (سلام الله علیه)<sup>۷</sup> هم هست - هنگام «قد قامت الصلاة» گفتن و تکبیر گفتن «تَرْتَعِدُ فَرَائِضُهُ» دو پهلوی او می‌لرزید، این می‌شود حضور! گفتند یابن رسول الله چه خبر است؟ گفت می‌دانید من در حضور چه کسی هستم؟! این «تَرْتَعِدُ»

۶. الأُمَالِی (للصَدُوق)، ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ «أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ وَأَزْهَدَهُمْ وَأَفْضَلَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَاشِياً وَرَبَّماً مَشَى حَافِياً وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْتَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْقَبْرَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ النَّبْعَ وَ الشُّورَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْمَمَرَّ عَلَى الصَّرَاطِ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْعَرَضَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ شَهَقَ شَهَقَةً يُغْشِي عَلَيْهِ مِنْهَا وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ تَرْتَعِدُ فَرَائِضُهُ...»

۷. الحِصَال، ج ۲، ص ۵۱۷؛ «كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) يُصَلِّي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ رُكْعَةٍ كَمَا كَانَ يَفْعَلُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) كَانَتْ لَهُ خَمْسُمِائَةِ تَخَلُّفَةٍ فَكَانَ يُصَلِّي عِنْدَ كُلِّ تَخَلُّفٍ رُكْعَتَيْنِ وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ غَشِيَ لَوْنُهُ لَوْنٌ آخَرُ وَكَانَ قِيَامُهُ فِي صَلَاتِهِ قِيَامَ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ كَانَتْ أَعْضَاؤُهُ تَرْتَعِدُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ...»

که دو پهلوی او از ترس می‌لرزید، خوف تکریمی است، نه خوف نفسانی، این حضور اوست؛ این می‌شود آیات انفسی! در حالات امّام سجاد همین‌طور است، در «لبیک» گفتن حضرت همین‌طور است؛ چندین بار صدا در گلویش می‌پیچید تا بگوید «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»!<sup>۸</sup> این می‌شود آیات انفسی؛ امّا ما که به صورت لفظ و مفهوم تصوّر می‌کنیم که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» این انفسی است به حمل اوّلی و آفاقی است به حمل شایع، اگر کسی آن راه را طی کرد آیات انفسی است؛ آن حالاتی که مریض دارد، مریض در اتاق عمل چه حالتی دارد؟ او که با مفهوم سر و کار ندارد. چه عبری، چه عربی، چه تازی و چه فارسی آن کسی که در اتاق عمل است حواس او جای دیگر است، او با آیات انفسی سر و کار دارد. ما با بیرون حرف می‌زنیم، همیشه درونی حرف می‌زنیم، ولی بیرونی فکر می‌کنیم. این در و دیواری که مسبّح حق هستند، اینها آیات انفسی خودشان را دارند، ما برای آنها آیات آفاقی هستیم، ما برای فرشته‌ها آیات آفاقی هستیم و فرشته‌ها هم برای ما آیات آفاقی می‌باشند. هر چه بیرون از گوهر ذات ماست، جزء آیات آفاقی است؛ ما برای در و دیوار آیات آفاقی هستیم، در و دیوار هم برای ما آیات آفاقی هستند ما از ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>۹</sup> خبری نداریم، آنها هم از درون ما باخبر هستند؛ امّا نه آن‌طوری که ما مستحضریم.

### مشهود بودن خدای سبحان در هر چیز و اثبات معاد و نبوت با آن

بنابراین کلّ این مجموعه را که انسان حساب کند می‌بیند که بالای هر چیزی خدا مشهود است، اول هر چیزی «هو الأول» است آخر هر چیزی «هو الآخر» است درون هر چیزی «هو الباطن» است، بیرون هر چیزی «هو الظاهر» است، آن وقت يك ظاهری که عین باطن است، يك اوّلی که عین آخر است، اینها را در مقام فعل ما در عالم

۸. عوالی اللّثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیّه، ج ۴، ص ۳۵: «رَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ قَالَ حَدَّثَنَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ (عليه السلام) فَلَمَّا أَرَمَ وَاسْتَوَتْ بِهِ رَأْسُهُ أَصْفَرَّ لَوْنُهُ وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ الرَّعْدَةُ وَلَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُلَبِّيَ فَقِيلَ أَلَا تُلَبِّي فَقَالَ أَخَشَى أَنْ يَقُولَ لِي لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ...».

۹. سوره اسراء، آیه ۴۴.

مشاهده می‌کنیم، اگر این‌طور شد مبدأ می‌شود حق، معاد می‌شود حق، بالضروره بین مبدأ و معاد، وحی و نبوت هم می‌شود حق. بنابراین این بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» اولی<sup>۱</sup> آن است که اینها را بر همان توحید و معاد حمل کنیم که در ضمن ثابت شدن مبدأ و معاد، وحی و نبوت هم حل می‌شود.

### ناتمامی حمل رؤیت آیات به فتوحات اسلامی ایران و روم

اما برخی‌ها گفتند که این ﴿سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ﴾ مربوط به فتوحاتی است که اسلام درباره امپراطوری ایران و روم و اینها به دست آورد که با فعل مضارع هم هماهنگ باشد؛ یعنی ما آیات خود را نشان می‌دهیم، اینکه عِدّه و عِدّه شما مسلمان‌ها کم بود، دو امپراطوری قَدَرِ عصر خودتان را فتح کردید؛ اما مستحضرید صِرَفِ فتح و کشورگشایی، آیه<sup>۲</sup> الهی نیست، این همه کشورها و دولت‌ها بود که فتح می‌کردند، اگر حقایق اسلام مطرح شود «نعم الأمر»، آن اخباری که وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جریان حفر «خندق» گفت نوری جهید که قصرهای شام و امثال شام را می‌بیند<sup>۱۰</sup> این «نعم الحق»، آن اخبارات الهی حق، آن کار نبوی و علوی حق، اینها آیات الهی هستند که دلیل بر حقایق می‌باشند، وگرنه با صِرَفِ کشورگشایی دیگران هم این کار را کردند، بعدی‌ها هم همین کار را کردند و گاهی هم از دست دادند. در همین خطبه «قاصعه» وجود مبارك حضرت امیر فرمود شما اگر من علی را تنها بگذارید، سرنوشت فرزندان ابراهیم نصیب شما می‌شود. این منطقه خاورمیانه را يك وقت فرزندان ابراهیم اداره می‌کردند؛ یعقوب اداره می‌کرد، اسحاق اداره می‌کرد، اسماعیل اداره می‌کرد، یوسف اداره می‌کرد، اینها این‌طور بودند. آن کسی که عزیز مصر شد، این منطقه را اینها اداره می‌کردند، کم‌کم در اثر اختلاف،

۱۰. إثبات الهداة بالتصوص و المعجزات، ج ۱، ص ۳۶۶؛ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۷، ص ۱۷۱؛ «ضَرَبْتُ ضَرْبِي الْأَوَّلَ [الْأَوَّلَى] فَبَرَقَ الَّذِي رَأَيْتُمْ أَضَاءَتَ لِي مِنْهُ قُصُورُ الْحِيرَةِ وَ مَدَائِنُ

فرزندان ابراهیم فاصله گرفتند، این تعبیر «الْأَكَاْسِرَةُ وَالْقِيَاَصِرَةُ»<sup>۱</sup> تعبیری است که حضرت امیر در خطبه «قاصعه» درباره ایرانی‌ها و رومی‌ها دارند. آن روز همین دو ابرقدرت بود؛ مثل قبل از فروپاشی شوروی که دو ابرقدرت در کره زمین بودند، آن روز همین دو ابرقدرت بودند، وقتی گفته شد: ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ﴾<sup>۲</sup> معلوم بود که چه کسی غالب است، برای اینکه امپراطوری روم را غیر از ایران نمی‌توانست شکست بدهد. اگر آن روز می‌گفتند آمریکا شکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شد، اگر می‌گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد، دیگر معلوم است اینها دو ابرقدرت بودند، پس ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ﴾ دیگر فاعل نمی‌خواهد، معلوم شد ایران غالب است. حضرت در این خطبه «قاصعه» فرمود «الْأَكَاْسِرَةُ» ایران و «الْقِيَاَصِرَةُ» روم به این فرزندان ابراهیم تاختند و اینها را اصحاب «دَبَرٍ وَوَبَرٍ» کردند؛ فرمود فرزندان پیغمبر را امامزاده‌ها و پیغمبرزاده‌ها را چاروادار<sup>۳</sup> کردند. به چه کسی می‌گویند اصحاب اصحاب «دَبَرٍ» و اصحاب «وَبَرٍ»، این شتربان‌ها یا اصحاب وَبَرند یا اصحاب دَبَرند، این پشت شترها که زخم می‌شود چه کسی تیمار می‌کند؟ چاروادار؛ این موی جلوی شتر را چه کسی می‌چیند؟ چاروادار، فرمود مگر شما یادتان رفته که پیغمبرزاده‌ها و امامزاده‌ها را چاروادار کردند! شما چرا من را تنها می‌گذارید؟ اگر خدای ناکرده اختلاف کردید شما که مقدس‌تر از پیغمبرزاده‌ها و امامزاده‌ها نیستید و از فرزندان ابراهیم که بالاتر نیستند، اینها که دوباره آمدند تا زمان جاهلیت چه کسی بر حجاز مسلط شد؟ همین‌جا که ابراهیم خلیل کعبه را ساخت، چه کسی مسلط شد؟ همین ایرانی‌ها و رومی‌ها بودند، بعد شما حیات خلوت شدید برای اینها، کسی برای شما حساب باز نمی‌کرد، این‌جا نه صادرات قوی داشتید نه جمعیت زیاد داشتید و نه درآمد داشتید، شما را رها کردند. این دیگر تاریخ بی‌هقی نیست تا کسی بگوید فلان‌جا سند دارد و فلان‌جا مرسل است، این بیان صریح حضرت امیر در خطبه

۱. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، خطبه ۱۹۲.

۲. سوره روم، آیه ۲.

۳. لغت‌نامه دهخدا، چاروادار: مکاری، مکاری، آن‌که خر و استر و یابو کرایه دهد بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.



قاصعه نهج البلاغه است. فرمود اگر مرا تنها بگذارید، اختلافی در کشور ایجاد شود، این نظم و نظام و امنیت الهی خدای ناکرده به هم بخورد و «كُلُّ يَجْرُ النَّارِ إِلَى قُرْصِه»<sup>۱</sup> شود، همان می‌شود! امیدواریم به برکت علوی این نظام تا ظهور صاحب اصلی آن از هر خطری محفوظ بماند!

«و الحمد لله رب العالمين»

---

۱. المعاني، كُلُّ يَجْرُ النَّارِ إِلَى قُرْصِه: (مثل)، يُضْرَبُ لِمَنْ يُوْثِرُ نَفْسَهُ عَلَى غَيْرِهِ يَرِيدُ الْخَيْرَ لِنَفْسِهِ فَقَطْ.